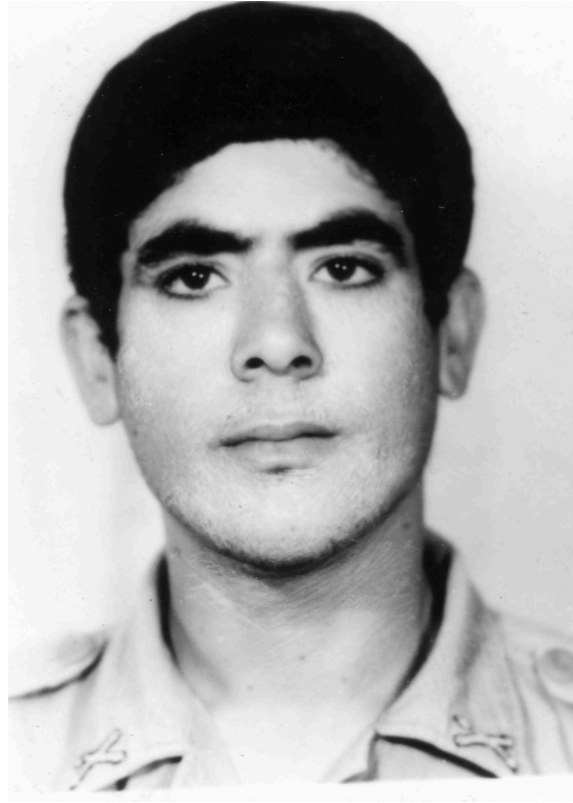


## شہید حسین محمدزادہ



سامانہ جامع سرداران و دوہزار شہید استان بوشہر

احمد	نام پدر
۱۳۴۰/۰۹/۰۱	تاریخ تولد
بوشهر - دشتستان	محل تولد
۱۳۶۷/۰۲/۱۳	تاریخ شهادت
نهر شهید بهشتی	محل شهادت
رزمنده	مسئولیت
بسیج	نوع عضویت
-	شغل
پنجم ابتدایی	تحصیلات
بی برابری	مدفن

## زندگینامه

### زندگینامه شهید

در یکی از شب های میمون و مبارک آذر ماه سال چهل هجری خورشیدی ، چهارمین فرزند خانواده « حاج احمد محمد زاده » با شادی و هلهله متولد شد . پدر ، به میمنت نام مبارک احیاگر دین مبین اسلام ، نامش را « حسین » گذاشت و بر تربیت و پرورش وی در چارچوب خط حسینی همت گماشت .

وی دوران کودکی را در آغوش گرم خانواده با تعلیم قرآن ، آغاز کرد و تحصیلات ابتدایی را در دبستان کاوسی مزارعی ( طالقانی ) با موفقیت به پایان برد و در کنار امر تحصیل ، دوشادوش پدر به کشاورزی پرداخت .

مادرش ، « خیرالنسا » دانه چین ، زنی پاکدامن و متعهد به اسلام در کنار تلاش پدر ، در امر تربیت ، فرزندش را با ائمه اطهار و دین مقدس اسلام آشنا ساخت . « حسین » ، از این رهنمودها درس زندگی آموخت و در برابر مصایب آن کوشا بود . شجاعتش در بین آشنایان و دوستان زبانزد بود و با صداقت و یکرنگی که در زندگی داشت ، همیشه اطرافیان را به خود جذب می کرد .

هفده ساله بود که نسیم دل انگیز انقلاب ایران وزیدن گرفت و بازعامت مردی از سلاله ی پاک محمدی (ص) به پیروزی رسید .

« حسین » ، شیفته ی چنین مرد شجاعی شد که با نیروی تقوا و ایمان به خدا توانست قدرت های شرقی و غربی را به زانو در آورد و رژیم منحوس پهلوی را درهم شکند . منش و خوی جوانمردی و دلارمردی را مدیون شجاعت امام خمینی می دانست و همیشه گوش به فرمانش بود .

دوران دو ساله ی سربازی را در مناطق عملیاتی جنوب با موفقیت طی کرد . عاشق جبهه و جنگ بود و حب وطن در او نمایان . به همین خاطر ، پس از دوران مقدس سربازی که تماماً در جبهه گذرانید شد ، باز هم در خانه نماند در کنار همزمان خود به دفاع از میهن اسلامی و عزیز خود برخاست .

بیستم فروردین ماه سال شصت و پنج برای بار دیگر به جبهه ی نبرد با دشمن اعزام گردید و در عملیات انهدامی سکوهای « البکر و الامیه » ی عراق قایقرانی شرکت داشت . در این عملیات ، قایق وی ، اولین قایقی بود که برای انهدام اسکله وارد منطقه ی عملیاتی شد و در بازگشت ، آخرین قایقی بود که از اسکله برگشت .

وی برای بار سوم در سی ام فروردین ماه سال شصت و هفت در اعزام فوق العاده و اضطراری ، به جبهه ی جنوب ، منطقه عملیاتی اروندکنار راهی شد .

وی در منطقه ی عملیاتی اروندکنار با نشان دادن ایثار و پامردی فراوان در شب سه شنبه سیزدهم اردیبهشت ماه سال شصت و هفت بر اثر ترکش خمپاره به فیض عظمای شهادت نایل شد و کتاب زندگی این شهید ، چنان که آرزو داشت با کلام خونین عشق و شهادت به پایان رسید .

## وصیت نامه

شهید محمد زاده ، در وصیت نامه ی را در شب سی ام فروردین ماه سال شصت و هفت این چنین مرقوم می دارد :

بسم الله الرحمن الرحيم

« با سلام و درود بر محمد بن عبدالله و سلام بر امام امت ، رهبر امت حزب الله ، رهبری که سراسر عمرش چون پیامبران صدر خصوصاً محمد بن عبدالله (ص) در رنج و ناراحتی و تبعید بسر برد . سلام و درود خالصانه ی من بر حسین بن علی (ع) ، حسین جان لیبیک یا ابا عبدالله ، ای معنی انسانیت در زمین و زمان ای که به ما چگونه زیستن و چگونه مردن را آموختی . ای نور ، ای روشنی ، ای چراغ فروزان بر مناره تاریخ همه عصرها و همه نسلها امت تو و شاگردان مکتب تو به تو لیبیک می گویند . مگر نه شفاعت سی نمائی ، ای سرور شهیدان ، از خدا بخواه تا ما را در این مأموریت سنگین یاری کند . اکنون که مجدداً برای سومین بار تصمیم هم‌رزم شدن با یاران رسول خدا و سربازان امام زمان را گرفته ام و در این اعزام که با نام اعزام فوق العاده و اضطراری است با شور خاصی قصد شرکت و همراهی با این کاروان را دارم . بنابراین است این بنده حقیر که در عملیات آزاد سازی فاو در سال گذشته شرکت داشتم و اکنون که تحرک جدید دشمن در منطقه عملیاتی فاو را شنیدم شور و عشق شهادت طلبی در وجودم مرا به این حرکت و تصمیم واداشته است تا بروم پیام خون دوستان و هم‌رزمان شهیدم که در شهر فاو عراق مظلومانه جان را به جان آفرین نموده اند لیبیک بگویم . می روم تا با سرور شهیدان حسین بن علی (ع) هم سخن شوم و پیام شما امت حزب الله و مردم محروم ایران را به ایشان اعلام نمایم و بگویم حسین جان یکدم بنگر که چگونه تنها فرزندان خانواده های معتقد و متدین از همه چیز برای ادامه راه تو می گذرد و به میدان و صحنه های تاریخ ساز انقلاب ما می آیند و برای حفظ آبروی اسلام از جان خویش می گذرند و شتابان شهادت را به آغوش می گیرند ای حسین ما به تو قول می دهیم که در این نبرد هر چند که خونین است و هر چند طاقت فرسا و خانمان برانداز است تو را رها نخواهیم کرد و تقاص خون تو را از همه یزیدیان تاریخ خواهیم گرفت . عده ای از رزمندگان در این راه به شهادت می رسند و در حال اینکه شهادت نصیبشان شده است با روح زنده و جاوید به آغوش شما می آیند ای حسین : ای هم نام من ، تو را با آبروی زهرا (س) قسم می دهیم که من را جز شهدای انقلاب اسلامی بگردان و به پدر و مادرو برادرانم صبر عنایت فرما . در خاتمه با مادرم چند کلمه سخن دارم . مادر جان سلام ، مادر گر چه آرزو داشتی که من را داماد نمائی . مادر عزیزم آرزوی همه مادران شهدا بوده است و تنها تو نیستی که آرزوی حجله سبز دامادی فرزندت را داشته ای بلکه همه مادران شهدا این آرزو را داشته اند . مادر جان عروس من در جبهه است و نام عروس من شهادت است و صدای غرش گلوله و خمپاره ها عقد مرا خواهند خواند و با پوششی از خون گرم و سرخ خودم را برای معشوقم « الله تعالی جل جلا » آرایش خواهم کرد و در غلغله شادی مسلسلها و بارش نقل سربی به سنگرها عروسم ، شهادت را به آغوش خواهم کشید و در همه ی تشییع کنندگان و اتومبیلی که تابوتم در آن گلباران شده است مشت های گره کرده آن را تا منزلکه عشق بدرقه خواهند کرد . عروس من شهادت و نام فرزندم آزادی است از همین جا آزادی در راستای اسلام را به شما می سپارم آن را حفظ کنید در پایان عرض سلام به پدرم . پدر جان باید بیخشید که این موقعیت که شما ناراحتی داشتی من تو را تنها گذاشتم و از روی خودم خجالت کشیدم که برای خداحافظی پیش شما بیایم . در خاتمه از برادرن و خواهرانم و برادرم محمد و خانواده خواهانم که مرا حلال نمایند و از تمام بستگان و دوستان خواهانم که هر کسی که از من ناراحتی دیده است ، مرا حلال نماید . ضمن دعا برای امام عزیز ، خداحافظ همگی شما .

شب ۳۰/۱/۱۳۶۷ حسین محمد زاده

## خاطرات

شجاعت ، روحیه بخشش به هم‌زمان و پایمردی در عملیات والفجر هشت به گفته هم‌زمانش شنیدنی است : « حسین یکی از قایقران های گردان بود . خیلی شجاع و بی باک بود . همیشه با شوخی های بامزه ی خود به بچه ها روحیه می داد . عملیات شروع شده بود و آتش دشمن بسیار سنگینی بود . قایق ما به گل گرفته بود ! تنهای تنها شده بودیم . هیچ یک از نیروهای خودی در کنارمان نبودند . ما ، در فکر چگونگی رهایی از این گرفتاری بودیم . او با شوخی های خود به ما روحیه و امید می بخشید . با همان حالت یأسی که داشتیم ، گفتیم : حسین ، تو که وضعیت مالی خوبی داشتی ، می توانستی به جبهه نیایی و زیر این آتش ها و سختی ها گرفتار نشوی . جبهه مال چند نفر مثل ماست ! با خنده روبه ما کرد و گفت : « مرد ایرانی ، نباید در خانه بخوابد . خیلی بی غیرتی است ، دشمن با خاک کشورت حمله کند و تو در خوشی بگذرانی . »

برادرش « علی رضا محمد زاده » ، بیان می دارد : « بهار سال ۶۷ بود . همراه با برادران و خواهران در اتاق نشسته بودیم و اخبار تلویزیون را تماشا می کردیم . یکی از خبرها ، مربوط به اعزام اضطراری نیرو از طرف سپاه پاسداران بود که می گفت : دشمن دست به تحرکاتی زده و احتمال حمله به کشور می رود . حسین در حالی که به دقت گوش می داد و تصویرها را تماشا می کرد ، گفت : « حتماً خواهیم رفت ، این دشمن می خواهد به خاک ایران حمله کند . نمی داند جوانانی مثل ما در راه وطن سر می دهند . » با وضعیت کار کشاورزی و مشکلات خانوادگی که گریبانگیر بود ، صبح از طریق بسیج به جبهه اعزام گردید . »

آقای کرامت کشاورز ، یکی از هم‌زمان شهید و کسی که شاهد شهادت حسین محمد زاده می گوید : « همان شب حادثه ، حسین محمد زاده پاس بخش بود . غروب همان شب ، همراه با او به سنگر کمین رفتیم . من تیربار در دستم بود و او خشابها را تنظیم می کرد . به طرف عراقی ها شلیک می کردیم . تانکهای دشمن ، آن طرف اروند ، مستقر بودند . به طرف ما شلیک شد . حسین با ناراحتی گفت : چرا این کار را می کنی ؟ می خواهی ما را به کشتن دهی ؟ ! سریع محل مان را عوض کردیم و به سنگر استراحت رسیدیم .

آتش دشمن ، بسیار سنگین بود و به ما امان نمی داد ؛ ولی با این همه ، بچه ها روحیه ای بالا داشتند . همه نترس و بی باک بودند . خمپاره ای جلوی سنگر منفجر شد . گرد و خاکی بلند کرد و سنگر تکانی خورد به حسین گفتیم : آتش ، سنگین است می بینی که خمپاره چطور می زنند ؟ بیا داخل سنگر بنشین ولی انکار حرف ما را نمی شنید . هی می آمد توی سنگر و هی می رفت بیرون . دو دقیقه پس از این خمپاره ، صدای مهیب خمپاره ای دیگر و این بار همراه با صدای داد و فریاد « حسین » . بلند شدم . آمدم در سنگر . دیدم « سید حسین موسوی » افتاده و خون از پایش فوران می کند . چفیه ام را در آوردم و به پایش بستم . از زیر چفیه خون از جهش و فوران نمی افتاد به « فتح الله بابا احمدی » گفتیم : تو هم چفیه ات را بده ؛ خیلی جراحتش خطر ناک است . نگاهمان به آن طرف تر افتاد . دیدیم . « حسین محمد زاده » افتاده . « فتح اله » ، داد زد : « آخ ، پسر داییم . » نفس های آخر را می کشید و خون به شدت از او جاری می شد . سریع به سنگر فرماندهی رفتیم و خبر دادیم . « محمد زاده » ، همان جا به دیدار حق شتافت و « موسوی » ، به شدت زخمی شده بود . با آمبولانس آن ها را به عقب فرستادند .

« حاج سید قاسم موسوی » نیز ، در مورد روحیه ی بالای بچه ها در شب شهادت حسین محمد زاده و محرومیت « سید حسین موسوی » می گوید : « حجم آتش های عراقی ، بسیار سنگین و وحشتناک بود ؛ به نحوی که هر کسی فکر می کرد حمله یا عملیاتی تازه شروع شده است . برای بالا بردن روحیه ی بچه ها به بیان لطیفه و داستان پرداختیم . یکی از برادران ، ( سید حسین موسوی ) ، شلوارش را شسته بود و روی بند داخل سنگر ، آویزان کرده بود . ترکش خمپاره مستقیماً از دریچه ی سنگر به آن خورد و آن را سوراخ کرد . آن برادر گفت : « خدا را شکر که خودم در شلوار نبودم ؛ و الا پایم قطع می شد ! » همگی خندیدیم . »

پدر ، چگونه خبر شهادت فرزندش را اینگونه بیان می دارد : « همراه با آقای حاج رضا هادی پور ، در تهران ، منزل یکی از اقوام بودیم دیدم با حاج رضا ، در گوشی حرف می زند و چهره اشان گرفته بود . گفتم خبری شده ؟ چیزی نگفتند . باز هم به همدیگر نگاه می کردند و با هم حرف می زدند . گفت : « حاجی ! دیگر باید برویم . تعجب کرده بودم . ناراحت شدم . گفتم تو که چیزی نمی گویی . کسی فوت کرده ؟ جواب داد : « حالا برویم فرودگاه ، می گویم . »

بالاخره به بوشهر رسیدیم . باز هم برای من نمی گفت . فقط می گفت : « وقتی رسیدی خودت می فهمی . » در برازجان ، آقای « نوذر غلامی » را دیدیم . با ماشین او سوار شدیم . همین که به منزل رسیدیم ، دیدم که حدس نگفته ی من ، درست بوده . پسر من به آرزوی خودش رسیده بود . «



سامانه جامع سرداران و دوازدهمین استان بوئسهر